

راله غمخیز سلام

از دور ترای بدم حالت خطیر است ... خوشام در ایران نیستی. انباردستی همام برای تنفس

سنت - من بارها زنده فداستم به ایران بیایم همسایه کب سیدم سلفتم راله بدین آب و خاک

تعلق دارد چرا این زندگی را از او دریغ می کنی و اد که دور زنی تر بود هم مخالفت می کرد و سلفت به نفع خود می

است اگر من آدم فد فراهی بودم قضا می گفتم نباید - امروز خدارا شکر می کنم به ایران بنایدی راله جان اشک

فرصت درست دست را نهادم یعنی فراهی گفتم که نمی فرام ها منظور که در عرف سلفت بدستی مردم می گفتی خوش

و دوباره مبارزی سلام خرابه بر روزی بر من بدین احسا می گفتم که که حسیتم همه چیز هیمان خوش را

از دست داده و بلا فزه اینها که انسته حتی نشاط فراهی بگفته راله جان که دور بود و شمس واقعا مثل سلفی بودی

زندگی من نشسته و جهان سرت محو شده کاش هرگز با هیچ کدام شاهها آشنا نده بودم حیرن دور شدی واقعا

و خستاک است من سابقا زندگی می کردم مثل با آن ها من که در اقصای مثل اقصای ما زندگی می کنی - کوهی می کنی

بزرگی شنیده می بینید بدون انگلی خبری احسا گفتم ولی شاهها احاسات و فخر شاهرا زنده کرده و برای

حرف کوتاه لذت زنده می کردن را منی خسته و دانی فرصت را منی داده که به بدون فد سیدم خرابیدار کردید

تا در کنار آن احسا سعادت و خوشبختی کنم و ناله ها همه چیز تمام نه یکی یکی رضی - من عرض می بودم که برای

مدتی که تاه بخاتم دادید دوباره رهالم ساضیه زندگی با شما لذت بخش بود دلیل غمزه اینها که جان

من دانه ای نایب و استی دانه که دانه دانه من فراهی تر اما رف گفتم سوختنت نایب و غمزه هرگز از

فاندا که آنرا سیدم من دانه هر کدام را خسته بار و دانه سگرت را برال خود آنما که دوست دارم هر انداز

سوس فیدم ناراحت نباشی اگر روز دارم هر چه زودتر بهی زنده می دهم معادته بهی گفتم

و نبات سلفی